



درآمد

سلوک فردی شهید هاشمی، شجاعت، صراحت و مهربانیش از جمله ویژگی‌هایی هستند که یاد و خاطره او را همچنان در دل مردانی که آن روزها دوران جوانی یا نوجوانی را سپری می‌کردند، همچنان زنده نگه داشته است که برخی از آنها را در این گفتگو خواهید خواند.

■ **شهید هاشمی، کمیته و جنگ» در گفت و شنود**
شاهد یاران با میر آصف شاهمرادی

اهل مدارا و مهربانی بود...

این هتل مستقر هستیم و برنامه‌ریزی می‌کنیم که چه کار کنیم. هر لحظه امکان دارد عراقی‌ها بیایند این طرف پل و ما نیرو لازم داریم.» ما هم رفتیم پل خرمشهر و در آنجا سازماندهی شدیم و مسئولیت زیر پل تا بیمارستان مصدق بر عهده ما قرار گرفت. بعد بچه‌ها خیردار شدند که عراقی‌ها دارند از طرف رودخانه بهمنشیر، وارد می‌شوند. فکر می‌کنم یک تیپ از لشکر ۷۷ خراسان به فرماندهی سرهنگ کبیر بود که به ما پیوست. در آنجا نیرو خیلی زیاد شده بود و شهید ضرغام با آقا سید هماهنگی کرد که یک سری از نیروها که به جنگ وارد نبودند برگردند. این جریان که به گوش ما رسید، با یکی دوتا از بچه‌ها آمدیم پیش آقا مجتبی.

مدتی بعد آقای با یک ماشینی آمد جلوی در هتل. این بنده خدا خودش و پسرش اوراچی و در رودخانه بهمنشیر مستقر بودند. یکی از پسرهایش هم شهید شده بود. می‌گفت: «چرا نیرو نمی‌فرستید؟» تنها امیدش هم ما بودیم. می‌گفت: «عراقی‌ها دارند از بهمنشیر می‌روند.» خدا رحمت کند آقا مجتبی را. به اتفاق ایشان و دیگر بچه‌ها رفتیم به سمت رودخانه. در آنجا با بچه‌ها قرار گذاشته بودیم که با شهید شویم یا جانبا، ولی تا زمان آزادی خرمشهر از آنجا نرویم. این جریان که پیش آمد قرار شد حق عقب‌نشینی نداشته باشیم، چون در آن صورت به وضع خیلی نکت‌باری اسیر می‌شدیم.

عراقی‌ها همه چیز را آماده کرده بودند. ساختمان چند طبقه‌ای بود که نیروهای ارتش و سپاه در آنجا مستقر بودند. سید مجتبی از آنها کسب تکلیف کرد و هماهنگی‌های لازم را برای پشتیبانی انجام داد، چون آنها نظامی وارد بودند. آنها برنامه خودشان را توضیح دادند و گفتند تا صبح صبر و بعد آنها را غافلگیر و وادارشان کنیم عقب‌نشینی کنند و ارتش هم به وسیله هواپیماهایی که دارد پل نظامی‌ای که عراقی‌ها روی رودخانه بهمنشیر زده‌اند، منفجر کنند و آنها را زمین‌گیر کنیم که همین طور هم شد. جنگ که شروع شد، جانانه جنگیدیم.

سیدمجتبی نسبت به مسائل جنگ و برنامه‌ریزی بسیار مسلط بود و گفت: «بچه‌ها! کم مانده عراقی‌ها آبادان را هم بگیرند. تا حالا با الطاف الهی توانسته‌ایم تا حدودی جلوی آنها را بگیریم، ولی اینها به قصد تسخیر این سرزمین وارد شده‌اند و ما در محاصره‌شان هستیم و ابتدا نمی‌توانیم کاری کنیم و باید یک فکر اساسی کنیم.»

یک شب دو افسر و چند درجه‌دار ارتشی از طرف سرهنگ کبیر آمدند تا هماهنگی‌های لازم را با ما انجام دهند و خود آقامجتبی با آنها گفتگو کرد. اگر ما چیزی هم می‌گفتیم، در حد

که قضیه حیانت بنی‌صدر پیش آمد و ما آقا سید مجتبی را در روزی که بنی‌صدر روی پل خرمشهر آمده بود، دیدیم. بنی‌صدر می‌گفت نیرو در حال اعزام است و شهید با ناراحتی و تعصب خاصی که داشت شروع کرد به اعتراض که: «آقای بنی‌صدر ششما فرمانده کل قوا هستید. دارند شهر را تصرف می‌کنند. این نیروهای کمکی چه زمانی می‌رسند؟ شما در مصاحبه‌هایتان مدام تکرار می‌کنید که نیرو در حال اعزام است؟ تا آن زمان شهر سقوط می‌کند.» بنی‌صدر در پاسخ سید چیزی نگفت.

در آن زمان همه نیروها، مردمی و خودجوش بودند و فرمانده خاصی نداشتیم و باید با بچه‌های سپاه خرمشهر به جهت اطلاعی که از وضعیت منطقه داشتند، هماهنگی می‌شدیم. قضیه خیانت بنی‌صدر هم این‌گونه بود که بنی‌صدر گفته بود نیروهای مردمی و ارتشی‌هایی که در خرمشهر هستند، بیایند این طرف ما تا بتوانیم برنامه‌هایمان را بررسی و دشمن را غافلگیر کنیم. در این قضیه و در همان یک روز، آن قدر شهید

بنی‌صدر می‌گفت نیرو در حال اعزام است و شهید با ناراحتی و تعصب خاصی که داشت شروع کرد به اعتراض که: «آقای بنی‌صدر ششما فرمانده کل قوا هستید. دارند شهر را تصرف می‌کنند. این نیروهای کمکی چه زمانی می‌رسند؟»

دادیم که قابل قیاس با هیچ روزی در طول مدت جنگ نبود و بی‌سابقه بود.

عراقی‌ها آن قدر پل را زده بودند که ماشین نمی‌توانست حرکت کند و باید پیاده می‌رفتیم آن طرف پل. در آن شرایط ما نمی‌دانستیم چه کار کنیم و دنبال آقا مجتبی می‌گشتیم. با یک ماشینی که به نظر آهو بود، آمدیم طرف آبادان و در همان مسیر که می‌رفتیم. در کنار فرودگاه آبادان ساختمانی بود که تا آن زمان نمی‌دانستیم هتل کاروانسراست. دیدیم عده‌ای در آنجا هستند و رفتیم به سمت ساختمان و در آنجا سیدمجتبی را دیدیم و گفتیم: «چه کار کنیم؟» گفت: «ما در اینجا با یک سری از بچه‌های قم و فداییان اسلام یک تیم را تشکیل داده‌ایم و در

آشنایی شما با شهید مجتبی هاشمی از کجا آغاز شد؟
آشنایی ما در سه راهی پاره و در زمان غائله کردستان اتفاق افتاد. با تعدادی از بچه‌ها از کمیته نارمک که زیر نظر مسجد احمدیه بود، با وسایل شخصی خودمان به کردستان رفتیم. سر سه‌راهی پاره که رسیدیم، شهید هاشمی را در آنجا دیدیم و هم صحبت شدیم. از تهران به من دستور داده شده بود که با عده‌ای از نیروها به سنج برویم. ما هم با چند نفر از بچه محل‌ها و با استواری به نام شجاعی که یک تانک امریکایی ام-۶۰ زمان طاعوت را هدایت می‌کرد، راه افتادیم و از آنجا به بعد دیگر شهید هاشمی را ندیدیم.

جنگ که شروع شد، به اتفاق عده‌ای از بچه‌ها، به خصوص شهید ضرغام راهی اهواز شدیم.

نامه‌ای از دفتر ریاست جمهوری رسید که بچه‌هایی را که در کردستان بودند، خواسته بودند. فکر می‌کنم خود شهید چمران نامه را نوشته بود. ما با شهید چمران در غائله کردستان کار کرده بودیم. ابتدا دو سه روز در اهواز ماندیم و بعد به ما گفتند که شما بروید به خرمشهر بروید. به آنجا حمله شده، دفاع را از آنجا شروع کنید. از طرفی عراق جاده اهواز به خرمشهر را هم گرفته بود و نمی‌شد از آن جاده به خرمشهر برویم. بالاخره مجبور شدیم از مسیر ماهشهر به بندر امام برویم و از آنجا وارد آبادان شویم. ما در این مسیر با مشکلات خاصی روبرو شدیم، چون در آن زمان فرماندهی کل قوا، یعنی بنی‌صدر خائن به ارتشی‌ها دستور داده بود که از ورود ما ممانعت کنند.

ما دو روز در ماهشهر ماندگار شدیم و کاری نمی‌توانستیم انجام دهیم. من و شهید شاهرخ ضرغام تصمیم گرفتیم اسلحه برداریم. شهید ضرغام به مسائل جنگی وارد نبود، ولی واقعاً از دل و جان پاسدار بود. در نهایت به این نتیجه رسیدیم که اینها نمی‌گذارند جلوتر برویم و شهید شاهرخ گفت: «فلانی چه کار کنیم؟» گفتیم: «به بچه‌ها می‌سپاریم که حتی به زور هم که شده جلو برویم و اگر ممانعت کردند، چند تا تیر هوایی هم می‌زنیم. آنها از همین مملکت هستند و قاعدتاً با ما مشکلی ندارند. مشکل بنی‌صدر است. تیرهایی که می‌زنید، تنها در حد تیر هوایی باشند.» بعد رفتیم سوار یک هلیکوپتر شدیم و به جبهه‌ای در منطقه آبادان و نزدیک اروند رود رفتیم. در آنجا پیاده شدیم، ولی نمی‌دانستیم چه کار کنیم و زیر نظر چه ارگان یا مجموعه‌ای فعالیت کنیم. ما حدوداً ۴۰ نفر بودیم و تصمیم ما بر آن شد با کامیون به آبادان برویم. ما را به یک پاسگاه ژاندارمری رساندند. در آنجا عده‌ای از بچه‌ها را که جلوتر از ما آمده بودند، دیدیم. آنها گفتند باید به خرمشهر بروند. اینجا بود



شهید هاشمی در برخورد با دشمن خیلی خشن بود، خیلی هم شجاع بود. حسن دیگرش تعصب به مملکتش بود و همین باعث شد تا تبدیل به چهره‌ای دوست داشتنی در منطقه شود.

در یکی از این عکس‌ها شما با آستین کوتاه هستید و شهید شاهرخ ضرغام هم لباس نظامی ندارد. اصولاً نیروهای فداییان اسلام زیاد لباس نظامی به تن نمی‌کردند. این مسئله از کجا نشأت می‌گرفت؟

علت این بود که لباس نظامی به ما نداده بودند. آن زمانی که در کمیته بودیم هنوز به آن حد نرسیده بودیم که به ما لباس سبز بدهند. در کمیته هم با همین لباس‌های معمولی می‌رفتیم و حتی در غائله خلق عرب خوزستان هم با لباس معمولی رفتیم. بعدها ارتش به ما لباس نظامی داد و ما به تن می‌کردیم. حقیقتاً نیازی هم احساس نمی‌شد. با وجود اینکه بنی‌صدر خانن دستور داده بود که با نیروهای مردمی همکاری نکنید، ولی سرهنگ کبیر این کار را نکرد و از سهمیه خودشان هر چه آذوقه و لباس و مهمات که می‌خواستیم، به ما می‌داد. خیلی ما را دوست داشت و این هم به خاطر علاقه شدیدش به سید مجتبی بود.

سید چه خصوصیتی داشت که باعث شد این گونه با ارتشی‌ها رفیق شود؟

آقا در برخورد با دشمن خیلی خشن بود. خیلی هم شجاع بود. حسن دیگرش تعصب به مملکتش بود و همین باعث شد تا تبدیل به چهره‌ای دوست داشتنی در منطقه شود.

عده‌ای می‌گویند که سیدمجتبی از طرفداران بنی‌صدر بود؟ نه اصلاً، این حرف‌ها را ازینید. ایشان با موضوع گیری‌هایش نشان

اظهار نظر بود. قرار شد از ایستگاه ۷ آبادان به آن طرف رودخانه بهممنشیر برویم تا ببینیم وضعیت عراقی‌ها چگونه است. به بچه‌هایی هم که در آن شب بودند خیلی سفارش کردیم که ما داریم می‌رویم اطلاعات عملیات و یک وقت تیراندازی نکنید و پیام‌ها را در گوشی از جلو برسانید به عقب ستون. رفتیم و خیلی جالب بود که کسی از عراقی‌ها در آن منطقه نبود. فهمیدیم که آن طرف جاده خاکی، شهید تندگویان را گرفته و در جاده آبادان به ماهشهر بود، مستقر شده‌اند. نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد که یکی از سربازها مثل اینکه گلنگدن را کشیده بود، دستش روی ماشه رفت و تیری شلیک شد که الحمدلله در آن موقع خدا عراقی‌ها را کر کرده بود و چیزی نشنیدند. دستور داده شد برگردیم هتل کاروانسرا از سپاه آبادان یک عده در آنجا بودند و بعضی از بچه‌ها از شوق این موقعیت صلوات می‌فرستادند و عده‌ای دست می‌زدند.

چون هر لحظه امکان داشت که عراقی‌ها مجدداً بخواهند پل را بزنند، سید مجتبی تأکید داشت خیلی سریع نقشه‌ای را طراحی کنیم تا به آن طرف رودخانه بهممنشیر وارد شویم. به دلیل مهارتی که ارتش در این زمینه داشت، آقا مجتبی تأکید به همکاری با ارتش داشت و گفت: «اگر حاضر نیستید نیروهایتان را بفرستید، ما خودمان نیرو را تأمین می‌کنیم، اما در زمینه طراحی نقشه باید با ما همکاری کنید».

بالاخره قرار شد که یک بار دیگر بچه‌های اطلاعات عملیات منطقه را بررسی کنند. شهید ضرغام خیلی تأکید داشت که بسود آن طرف رودخانه، اگر چه خیلی خطرناک بود و احتمال تیراندازی به او وجود داشت، این کار را کرد و با یکی از بلم‌هایی که کسی جرئت نداشت سوارش بشود، به اتفاق یکی از ساکنان بوشهر به آن طرف رودخانه رفت تا منطقه را بررسی کند. وقتی برگشت، گفت: «بچه‌ها این اطراف کسی نیست» تصمیم بر آن شد با عده‌ای از نیروها برویم آن طرف و گشت بزنیم و بیشتر جانب احتیاط را رعایت کنیم. من و

در نهایت به اسارت گرفته شد. بچه‌ها می‌خواستند برگردن عقب، ولی سید به دودلیل مخالف این امر بود: یکی اینکه اگر برمی‌گشتیم، خاکریزی نداشتیم و منطقه در دید عراقی‌ها بود و ما را هدف قرار می‌دادند و دیگر اینکه منطقه پر از تله انفجاری بود و اگر قرار بود ما هر کاری را که می‌خواستیم انجام بدهیم به گفته سید، همراه او نبودیم. وقتی سید این حرف را زد، بغض گلوی بچه‌ها را گرفت.

بعد از پایان مأموریت فداییان اسلام و برگشت شهید هاشمی به تهران آیا باز هم با ایشان ارتباط داشتید؟

بله، البته من یک بار زخمی شدم و آمدم تهران، ولی بعد برگشتم و بعد از حصر آبادان آمدم به تهران و با سید قرار گذاشتیم که همدیگر را ببینیم. بعد از اینکه به تهران آمدیم، رابطه من و آقا دوستانه بود و ارتباط خانوادگی داشتیم. حدود دو سال پیش هم پسر آقا را در لشکر ۲۷ تهران دیدم.

آیا ایشان دوست داشتند باز هم به جبهه بروند؟

بله.

پس چرا نرفتند؟

حقیقتش اینکه عده‌ای ناراحتش کرده بودند.

ایشان را ممنوع‌الجبهه کرده بودند؟

نه این طور نیست. شهید همت با شهید بروجردی نامه‌ای به آقا نوشته بودند که با نیروهایتان نباید کردستان. آقا به من گفت: «آیا وسیله‌ای داری که برویم؟» دانی من یک جیب داشت. آقا گفت: «شما برو بین منطقه چگونه است؟» به کردستان و سنجاق رفتیم، ولی چیزی به دست نیاوردیم و احساس نیازی نکردند و آمدیم تهران و به آقا گفتیم استقبال چندانی صورت نگرفت.

شهید هاشمی بعد از آزادی خرمشهر و آبادان به جبهه نرفت؟

حقیقتاً اطلاعی ندارم.

در تهران ایشان کار خودشان را می‌کرد و کاری نمی‌کرد



که حساسیت منافقین را برانگیزد، پس چه عاملی باعث این ترور شد؟

اولاً همه سید را به عنوان حزب‌اللهی می‌شناختند و خیلی نامه‌های تهدیدآمیز برایش آمده بود.

آیا بر اساس یک کینه بود، یا منافقین از طرف ایشان احساس خطر می‌کردند؟

بله احساس خطر می‌کردند و چند تا نامه تهدیدآمیز هم برایش فرستاده بودند.

شما خبر شهادت ایشان را چگونه شنیدید؟

من در آن زمان جبهه بودم. وقتی از جبهه آمدم آقای منصور ارضی گفت که این اتفاق افتاده. نمی‌دانم بعد از کدام عملیات بود. به نظر من آقا باید بیشتر مراقبت می‌کرد. معلوم است که چنین آدم‌هایی مهم بودند. ■

داد که از مخالفان بنی‌صدر است. تنها کسی که آن روزها به بنی‌صدر توپید، خود سید مجتبی بود و همه هم شاهد بودند. **با توجه به اشاره‌ای که در مورد غائله کردستان بیان کردید، رابطه شهید هاشمی با شهید چمران چگونه بود؟ عده‌ای هم می‌گویند که او معاون شهید چمران بود؟**

معاون شهید چمران نبود، ولی دوستان خوبی بودند. در کردستان با یکدیگر آشنا شدند. از قبل هم سابقه آشنایی نداشتند. بعد از اینکه میدان تیر را در آبادان گرفتیم، شهید چمران به سید مجتبی سر زدند. من در آن زمان ۲۶ سال داشتم.

واکنش شهید هاشمی نسبت به اسارت شهید تندگویان چه بود؟

بعدها فهمیدیم که شهید تندگویان برای سرکشی به میدان تیر آمده بود و خیر نداشت جاده خاکی در تصرف عراقی‌هاست و

سیدمجتبی و شهید شاهرخ ضرغام و چند نفر دیگر از بچه‌ها برای کسب اطلاعات به آن طرف رودخانه رفتیم. جلوتر که رفتیم، شاهرخ گفت: «باید با غنایم برگردیم». گفتیم: «نہا چیزی جا نمی‌گذارند.» گفت: «چرا عراقی‌ها با ترسی که داشتند و پل هم که زده شده، حتماً مقداری مهمات را جا گذاشته و وحشت‌زده فرار کرده‌اند.» به هر حال موفق شدیم مقداری مهمات را به غنیمت بگیریم.

در آن زمان از خبرگزاری پارس آمده بودند و اصرار داشتند با این غنایم تعدادی عکس بگیریم. ما قبلاً در کردستان تجربه بدی از عکس گرفتن داشتیم و چندان راضی به این کار نبودیم، ولی وقتی با اصرار آن خبرنگاران مواجه شدیم، این کار را کردیم. خود ما هم نمی‌دانستیم که این غنایم چه هستند و به همدیگر می‌گفتیم دست‌نزد که خدای ناکرده منفجر می‌شود. بعدها فهمیدیم که موشک ضدهوایی بوده است.